هو العلیم

مراقبه روزانه چگونه به رشد معنوی کمک می‌کند؟

از اعتدال در تغذیه تا حق‌گویی در معاشرت

شرح حدیث عنوان بصری ـ سلوک عقلانی، مراقبه ـ جلسه ۲۱۷

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذُ باللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

فَقَالَ: أمّا اللَواتِي فِي الرّياضَةِ: فَإيّاک أن تَأكُلَ ما لا تَشتَهيهِ، فَإنَّهُ يورِثُ الحَماقَةَ وَ البَلَهَ؛ وَ لا تَأكُل إلّا عِندَ الجوعِ؛ وَ إذا أكَلتَ فَكُل حَلالًا وَ سَمِّ اللهَ وَ اذكُر حَديثَ الرَّسولِ [صَلَّى اللهَ عَلَيهِ وَ ءالِهِ]: «مَا مَلا ءادَمِيٌّ وِعَآءًا شَرًّا مِن بَطنِهِ؛ فَإن كانَ لابُدَّ فَثُلثٌ لِطَعامِهِ وَ ثُلثٌ لِشَرابِهِ وَ ثُلثٌ لِنَفَسِهِ.»[1]

راجع به این فقرات در هفتهٔ گذشته مطالبی خدمت دوستان عرض شد و گفتیم که سخن در این فقرات از حدیث شریف، خیلی طولانی شده و بهتر است که به مطالب دیگر برسیم، چون معمولاً راجع به این‌گونه مطالب، دوستان و رفقا مطالبی را در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از خود ایشان شنیده‌اند و نحوهٔ سلوک ایشان و کیفیت تصرفات ایشان و ارتباط ایشان با افراد، خود نمایانگر مبانی و آن اصولی است که در این قضیه مورد توجه اولیاء و بزرگان بوده است.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

البته در همان زمان هم مطالب و مسائلی بوده که گاهی از اوقات افراد یا به دید تفریط و یا به دید افراط نسبت به آن مطالب نظر داشتند و برداشت‌های خلاف از مسائل ایشان و مطالب ایشان به‌نظر می‌رسید، درحالی‌که مطلب به این کیفیت نبود، چون ما خودمان بیشتر با سخنان و کیفیت تصرفات ایشان آشنا بودیم متوجه می‌شدیم که خیلی از این مسائل جنبهٔ افراطی دارد و مورد نظر ایشان نیست.

تأثیر مستقیم کیفیت و مقدار تغذیه بر روح و نفس

امام صادق علیه‌السّلام راجع به کیفیت تغذیه، مطالبی را به عنوان می‌فرمایند؛ یکی اینکه: «تا وقتی که احساس گرسنگی، به‌نحوی که موجب اشتغال فکری بشود، برای تو پیدا نشده، غذا نخور.» البته منظور از غذا در اینجا نه فقط غذای رسمی که همان صبحانه و ناهار و شام باشد بلکه مطلق خوردنی و هر چیزی که انسان به‌عنوان تغذیه از آن استفاده می‌کند. این مسئله امروزه به‌طورکلی فراموش شده ولی دأب بزرگان بر این مسئله نبوده است.

ما امروز صبح وقتی که از خواب بلند می‌شویم

اول صبحانه می‌خوریم، دو ساعت بعد در منزل یا در یک جایی دیگر اگر میوه‌ای آوردند، یا جایی مهمانی می‌رویم آجیلی یا چیزی بود، خب آنها را می‌خوریم، یک ساعت بعدش فرض کنید یک بستنی برایمان می‌آورند یا اگر در خیابان رفتیم و هوس کردیم، خب این بستنی را هم می‌خوریم، نزدیک ظهر همین‌طور، تا موقع خوابیدن، دائماً می‌خوریم، این که همه‌اش در حال خوردن هستیم، ظاهراً هیچ‌وقت احساس گرسنگی با این کیفیت دست نخواهد داد و همیشه معده در حال هضم است.

این قِسم، قطعاً مورد نظر امام علیه‌السّلام نیست و جهتش را هم در جلسات قبل خدمت رفقا عرض کردم؛ وقتی که معده مشغول هضم غذا است، آن حالت زیرکی و فطانت و حدّت و توجه خاص، طبعاً از انسان سلب می‌شود، بخواهید یا نخواهید، همین است، این مسئله هست. حالا یک وقت آدم یک ذره می‌خورد، مثلاً یک دانه خرما می‌خورد یا خیلی مختصر چیزی می‌خورد، خب این به‌حساب نمی‌آید، ولی نه! وقتی که صبح از خواب بلند می‌شود یک ساعت بعد چیزی می‌خورد، به خانهٔ

رفیقش می‌رود میوه و شیرینی می‌آورند، آنجا هم می‌خورد، در منزل خودش می‌آید، وارد اطاق می‌شود می‌بیند که خوراکی روی زمین است، مشغول آن هم می‌شود. این نحو تغذیه، صرف‌نظر از مضراتی که برای بدن و جهاز هاضمه دارد و فشاری که روی کبد و امثال‌ذلک می‌آورد، غیر از این بحث‌ها، آن چیزی که برای سالک مهم است، آن توجه خاص و فکر خاص او است و نظر او و ذهن آمادهٔ او برای تلقی مطالب است، و در یک‌هم‌چنین فضایی این مطلب حاصل نمی‌شود. دیگر خداوند این‌طور قرار داده و این دست انسان نیست.

به همین جهت است که در روزه و در صوم و در کفّ نفس در طول روز در ایام ماه مبارک یا در اوقاتی که انسان در سایر ایام روزه می‌گیرد، اگر دقت کرده باشید که البته نیاز به دقت هم ندارد، همین‌که توجه کرده باشید، می‌بینید که این مسئلهٔ توجه در انسان فرق می‌کند، این فرق از کجا است؟ این به‌خاطر این است که در یک‌هم‌چنین شرایطی روح و نفس در فراغت به سر می‌برند و درگیر ارتباط با بدن و هضم

و اشتغال جهاز هاضمه و ارتباط این اشتغال با نفس و با روح نیستند، خواهی نخواهی این مسئلهٔ هضم و اشتغال دستگاه هاضمه، با فکر مرتبط خواهد شد، با نفس مرتبط خواهد شد، با روح مرتبط خواهد شد، با ذهن مرتبط خواهد شد.

سلوک یعنی متابعت از مبنای عقل و پرهیز از افراط و تفریط

و لذا ما در رفتار بزرگان مشاهده می‌کردیم، مرحوم والد یا مرحوم استاد ایشان ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ وقتی که فرض بکنید که یک جایی می‌رفتند، خیلی به مختصر [خوردنی] اکتفا می‌کردند، البته این مطلب بارها خدمت رفقا عرض شده که این مسائلی که ما مطرح می‌کنیم، مربوط به شرایط عادیِ سلامت و صحت انسان است نه مربوط به شرایط خاص و دستور خاص و موقعیت خاصی که هر شخصی ممکن است داشته باشد، هر شخصی برای خودش یک نحوه دستگاه [گوارش] دارد، یک نفر اگر دو ساعت، سه ساعت غذا نخورد ممکن است دچار ضعف شود، خب آن مسئله‌اش فرق می‌کند، خیلی از افراد هستند که به‌واسطهٔ بعضی

ناراحتی‌ها، کم‌کاری‌ها، مسائل غدد و امثال‌ذلک، به‌طورکلی کیفیت هضم و سوخت و ساز آنها دارای اختلال است و اینها دچار ضعف می‌شوند، مثلاً کسانی که ناراحتی قندی دارند به همین کیفیت هستند.

خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در اواخر عمرشان یک‌هم‌چنین حالاتی داشتند، اگر چیزی نمی‌خوردند یک ساعت که می‌گذشت، من احساس می‌کردم ایشان اصلاً نمی‌توانستند بلند شوند، یک دفعه با ایشان حرم مشرف شده بودیم، شب وقتی که مراجعت می‌کردیم یک‌دفعه دیدم ایشان نشستند، گفتند: «آقا سید محمدمحسن من دیگر نمی‌توانم راه بروم.» و در کنار خیابان نشستند، گفتم: چه [شده آقا؟ آیا شما را] ضعف گرفته، فرمودند: «بله.» رفتم و از نزدیکی آنجا شیرینی گرفتم و ایشان خوردند، چند دقیقه‌ای طول کشید تا بلند شدند. خب این شرایط، شرایط غیرعادی است. نه! صحبت ما در شرایط عادی برای افراد است، مثلاً یک نفر مثل ما، اما فرض کنید که یک نفر که ناراحتی

معده و اثنی‌عشر دارد، این باید طبق شرایط خاص انجام بدهد، بحث آن جدا است، آن صحبت‌اش جدا است، کسانی که بیماری دارند، بیماری قلبی دارند، بیماری هاضمه دارند، بیماری روده دارند، ناراحتی معده و اثنی‌عشر دارند، بیماری قندی دارند، اینها چیزهای خاص و مهمی است که هر شخصی باید این را در نظر بگیرد و اگر انسان در نظر نگیرد، می‌ماند و مریض می‌شود و از پا می‌افتد و دیگر نمی‌تواند حرکت کند و مسائل و مشکلات برایش پیدا می‌شود. صحبت ما مربوط به افراد عادی است، افرادی که صحت و سلامتشان عادی است، انسان عادی هستند و مسئلهٔ عادی دارند. همین افراط و تفریط‌ها گاهی اوقات کار دست آدم می‌دهد.

مرحوم آقا با قضیهٔ جلوگیریِ بدون جهت، مخالف بودند، در همان زمان یک بنده‌خدایی بود، ایشان ناراحتی داشت، ناراحتی دیسک کمر و ستون فقرات داشت و اطبا منع کرده بودند که این شخص حامله بشود، این آمده بود برخلاف دستور اطبا، چون مرحوم آقا فرموده بودند که زنان بایستی که

حامله بشوند،[1] حامله شد و داشت کار دست خودش می‌داد، کارش به جای خطرناک رسیده بود، وقتی که ایشان شنیدند فرمودند:

آخر چه زمانی من راجع به شما یک‌هم‌چنین حرفی زدم؟! این حرف من مربوط به تو نیست که الآن مریض هستی و ناراحتی دیسک کمر و ستون فقرات داری، تو اگر بخواهی حمل پیدا بکنی ممکن است که بعداً به مسائل خیلی حاد و خطرناک مبتلا بشوی، منظور من مردم عادی است.

مطالبی را که بزرگان در آن زمان نقل می‌کردند، مربوط به مردم عادی بود، جریان عادی، مسائل عادی، اشخاص عادی، ولی افرادی که دارای شرایط خاص هستند، باید تحت نظر پزشک باشند و پزشک باید در مورد آنها نظر بدهد، بزرگان چه زمانی راجع به آنها یک‌هم‌چنین مطالبی را نقل می‌کنند؟ و به‌طورکلی این با مبانی عقلانی سلوک که سلوک براساس مبانی عقلانی استوار است، منافات دارد. اصلاً سلوک یعنی متابعت از مبنای عقل. ببینید عقل در اینجا چه می‌گوید؟ عقل در اینجا چه حکم می‌کند؟ منطق در اینجا چه حکم می‌کند؟ یک وقت یک برنامه، برنامهٔ مافوق تشخیص انسان است، آن

---

[1] رساله نکاحیه، ص ۴۱:
«سلامت بدن و روان زن در زائیدن است؛ در حامله شدن و شیر دادن است. بَه بَه از بانوانی که یا در شکم خود بچّه می‌پرورند، و یا در آغوش خود بچّه را شیر می‌دهند! این بهشت است. این سُبُل سلام است.»

جدا است، می‌گویند: هرچه تشخیص می‌دهی، تشخیص خود را کنار بگذار و باید به این عمل کنی، این مطلب جدا است، ولی وقتی که این‌طور نیست، این مسئله به چه کیفیتی است؟

در یک مورد بنده سراغ دارم، طبیب متخصص در حین عمل گفته که «آقا این رحم زن شما باید برداشته بشود، این خطرناک است» شخص (شوهر آن زن) گفته که «نه‌خیر این رحم باید بماند چون اگر برداشته بشود دیگر در اینجا حمل تحقق پیدا نمی‌کند و برخلاف دستور آقا است»! بعد هم آن شخص (آن زن) سرطان گرفت و فوت کرد! خب شخصی (مرحوم آقا) چه زمانی می‌آید یک‌هم‌چنین حرفی را برای این زن بزند؟!

اینها افراط است، نظر کردن در کلام بزرگان به‌نحو افراط و به‌نحو تفریط، هر دوی اینها دور از منطق و معیارهای عقلانی برای یک سالک است، حالا به سالک کاری نداریم! حتی افراد عادی! خب سالک بیشتر باید نسبت به این قضیه دقت داشته باشد. اینها دقائق و ظرائفی است که ما در طول حیات مرحوم آقا این مطالب را مشاهده می‌کردیم.

وقتی که ما به قم آمدیم ایشان برای ما یک دستور غذایی نوشته بودند، من وقتی که می‌خواستم بیایم، خدا والده‌مان را رحمت کند، گفت: «خب آنجا می‌خواهی چه‌کار کنی؟» من آن زمانی که به قم آمدم، سنم حدود هفده سال بود، چون بعد از سفر مکه که حدود هفده سالم بود، آن سال دیگر به قم مشرف شدم. مادرم به من گفت: «اگر قم بروی، غذا را چه‌کار می‌کنی؟» به اتفاق اخوی بزرگتر بودیم، گفتم: هیچ، غذا نمی‌خواهد، ظهر نان و پیاز می‌خوریم و شب هم نان و پیاز. مادرمان بالا پیش بابایمان رفت و گفت: «آیا شما داری این پسرِ دیوانه‌ات را به قم می‌فرستی که برود نان و پیاز بخورد؟! می‌گوید: "من می‌روم قم نان و پیاز می‌خورم!"» مرحوم آقا من را صدا کردند و فرمودند: «مادرت چه می‌گوید؟» گفتم: هیچ، از من سؤال کرد چه می‌خوری؟ من هم گفتم خب نان و پیاز می‌خوریم. مرحوم پدر ما یک وقت از عمویشان یک قضیه را نقل کردند که «شب مهمان آمده بود...»، خدا عمویشان را رحمت کند، مرحوم آیة‌الله آقا سید

محمدتقی که در مسجد عمار یاسر در پل چوبی طهران نماز می‌خواند، یکی از افراد، یکی از اهل مسجد قائم و از دوستان جدّ ما می‌گفت:

ما شب به فیضیه برای دیدن ایشان رفتیم، شب زمستانی بود و موقع شام شد و گفتیم که حالا برویم با او شام بخوریم. او به ما گفت: «خب چه زمانی شام بخوریم؟» گفتیم که حالا شما مطالعه‌ات را بکن، تمام که شد بعد شام می‌خوریم، گفت: «بسیارخوب.» ما خیال کردیم که این حالا مطالعه‌اش را می‌کند و بعد یک چلوکباب برای ما درست کرده و دوتا خورشت هم آن طرفش گذاشته و سه‌تا دسر [هم آماده کرده است و با هم می‌خوریم.] خلاصه وقتی که مطالعه‌اش تمام شد، آمد سفره را پهن کرد، رفت از داخل کیسه نان درآورد و داخل سفره گذاشت و بعد هم رفت از داخل آن پاکت یک دانه پیاز برداشت آورد، حتی پوست پیاز را هم درنیاورد، آمد گذاشت این وسط و یک مشت هم روی آن زد، گفت: «بفرما، بسم‌الله!»

حالا ما این قضیه را از پدرمان شنیده بودیم و طبق همان قضیه گفتیم که ما هم همین‌طوری غذا می‌خوریم، برای ناهار و شام پیاز می‌گذاریم و یک مشت هم روی آن می‌زنیم و می‌خوریم، پدرمان فرمود: «آقاجان! تو الآن هفده سال داری، آن کسی که آن کار را می‌کرد یک شب بود نه هر شب و بعد هم آن با مزاجش سازگار بود.» چون من در همان سنین دارای ناراحتی معده بودم و به دکتر مراجعه می‌کردم، بعد برای ما دستور غذایی دادند که باید در هفته روزها این غذا را بخورید، یکشنبه این، دوشنبه این، سه‌شنبه این و تا آخر هفته، و گاهی اوقات هم که ما تخطی می‌کردیم و خلاصه می‌خواستیم به‌نحوی باشد که خوابمان کمتر باشد، خلاصه قضیه فاش می‌شد و بعضی‌ها به مرحوم آقا گزارش می‌دادند که این دارد تخطی می‌کند و...! و مرحوم

آقا بر ما واجب کردند که حرام است اگر غیر از این شما بخواهید انجام بدهید، دیدیم که نه دیگر، مسئله شوخی نیست که بخواهم خارج از این چارچوب باشم. مثلاً شب فقط یک لیوان شیر می‌خوردم یا یک لیوان دوغ می‌خوردم که بتوانم بیدار باشم، من در آن زمان تقریباً در طول شبانه‌روز، حدوداً سه تا سه ساعت ونیم بیشتر نمی‌خوابیدم، خوابم نمی‌برد.

خب هم افراطش غلط است و هم تفریطش، هر دو غلط است. خب همان زمان ما این کارها را کردیم درحالی‌که باید نسبت به معدهٔ خودمان احتیاط می‌کردیم، تا الآن هم مطلب این است که گرفتار هستیم. یعنی ببینید همان چیزی که مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در آخرین سفری که ما ایشان را زیارت کردیم، در کربلا به من فرمودند: (اینها را من برای دوستان و مخصوصاً جوانان و نوجوانان می‌گویم، اینهایی که در سنین رشد هستند و بعضی از اوقات ممکن است که تفکرات و تخیلات و توهماتی برای انسان پیدا بشود و انسان تصور بکند که می‌خواهد یک کار خیر انجام بدهد،

حرکتی بکند، قدمی بردارد ولی در این قبال خبر ندارد که این چه عواقب و تبعاتی ممکن است دربر داشته باشد و بعد گرفتار بشود.) مرحوم آقای حداد به بنده فرمودند: «کاری نکن که به‌واسطهٔ تفریط و اهمال در تغذیه تا آخر عمر مرکبِ برای بدنت بشوی و بدنت بر تو سوار بشود.» و همین‌طور هم شد. خب این بزرگان همین‌هایی هستند که این دستورات را می‌دهند، همین‌هایی هستند که به انسان این توصیه‌ها را می‌کنند، خب ما گوش ندادیم، خیلی توجه نکردیم، حالا دائماً باید مراعات کنیم و چه کنیم.

وجود اختلاف در نحوهٔ سیر افراد بنا بر اختلاف مقتضیات و شرایط آنها

خب این در شرایطی بود که خود ایشان یک وضع دیگری داشتند و از یک صحت و سلامتی برخوردار بودند و حتی خود مرحوم آقا که ایشان هم از نظر مزاج در وضعیت خوبی بودند، باز هم به پای ایشان نمی‌رسیدند، می‌گفتند: «ما روزه می‌گرفتیم ایشان می‌آمد با نان و سبزی، نان و برگ ترب، سحری می‌خوردند.» مرحوم آقا می‌فرمودند:

ما نمی‌توانستیم این‌طوری روزه بگیریم، بلند می‌شدیم به منزل می‌رفتیم، والده‌تان

غذا درست می‌کرد، نان و ترب را آنجا می‌خوردیم، به خانه می‌آمدیم تازه سحری اصلی را می‌خوردیم، می‌گفتیم که بابا غذا را بردار بیار، آن نان و ترب را آنجا خوردیم، آن که برای ما سحری نشد، آن مربوط به آقای حداد است، او حالا چه می‌کند و به چه نحوه با این نان و سبزی کنار می‌آید ما نمی‌دانیم، خلاصه این به‌درد ما نمی‌خورد.[1]

درحالی‌که در همان وضعیت، هر دوی اینها سِیْرشان را داشتند، هردوی اینها حرکتشان را داشتند، هردوی اینها راهشان را می‌رفتند ولی او (مرحوم حداد) با آن تغذیه می‌تواند، اما این (مرحوم آقا) نمی‌تواند، خدا برای هر کسی ظرفیتی قرار داده، توانی قرار داده، استعدادی قرار داده و خصوصیاتی قرار داده، همه که به یک شکل نیستند، بچهٔ پنج ساله باید مرتب بخورد، اگر نخورد می‌ماند، از رشدش می‌افتد، آدم سی ساله، نه؛ بیست ساله، نه؛ بیست

---

[1] روح مجرد، ص ۳۲:
«یک شب آقا به من فرمود: "چرا هر شب بر می‌خیزی و می‌روی منزل برای سحری خوردن؟! یک چیزی که می‌آورم و می‌خورم، تو هم با من بخور!" فردا شب سحری را در نزد ایشان ماندم. نزدیک اذان به منزل که با مسجد چند خانه بیشتر فاصله نداشت رفته و در سفره‌ای که عبارت بود از پیراهن عربی یکی از آقازادگانشان، قدری فجل (ترب سفید) و خرما با دو گرده نان آوردند و به روی زمین گذارده فرمودند: "بسم الله!" ما آن شب را با مقداری نان و فجل و چند خرما گذراندیم و فردای آن روز تا عصر از شدّت ضعف و گرسنگی توان نداشتیم. چون روزها هم در نهایت بلندی و هوا هم به شدّت گرم بود. فلهذا با خود گفتم: این گونه غذاها به درد ما نمی‌خورد، و با آن اگر ادامه دهیم مریض می‌شویم و از روزه وا می‌مانیم. روی این سبب بعداً پس از صرف سحور با حضرت ایشان، فوراً به خانه می‌آمدم و آبگوشت و یا قدری کته‌ای را که طبخ نموده بودند می‌خوردم؛ یا بعضاً سحری را از منزل می‌بردم و با سحری ایشان با هم صرف می‌شد.»

وپنج ساله، نه، باید حساب و کتاب داشته باشد و میزانش مشخص باشد و این‌طور نبایست به آن نحوه باشد. طفلی که به دنیا می‌آید، هر ساعت، هر دو ساعت، یک دفعه شیر می‌خواهد، اگر شیر نخورد اصلاً نمی‌تواند به حیاتش ادامه بدهد. هر شخصی در یک شرایط خاص خودش است. پس این مسئله از این طرف صحیح نیست، یعنی مبانی که بزرگان بیان می‌کنند، اینها نسبت به افراد عادی باید مورد توجه قرار بگیرد.

توصیهٔ بزرگان به عدم خوردن گوشت بیش از دو بار در هفته

مثلاً از جمله مطالبی که بزرگان نقل می‌کردند، چه مرحوم والد، چه استاد ایشان و همین‌طور مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ این بود که «هفته‌ای دو بار بیشتر گوشت خورده نشود»، البته منظور از گوشت نه به مقدار کم است، بلکه مقدار معتنا به است، اضافهٔ بر این، موجب قساوت می‌شود، موجب گرفتگی روح می‌شود. غذاهای مختلف، متنوع، معتنا به، غذاهایی که برای تلطیف نفس و برای تلطیف روح غذاهای مناسبی

است، غذاهایی که خون را کثیف نمی‌کند و باعث غلظت خون نمی‌شود، فشار بر بدن وارد نمی‌کند، فکر را خسته نمی‌کند، در کتب هم راجع به این مسائل نوشته شده و انسان بایستی که از این‌گونه مطالب تبعیت کند. البته باز عرض می‌کنم این مربوط به افرادی که باید نحوهٔ خاصی از یک رژیم خاص غذایی را داشته باشند نیست و بلکه آنها بایستی که طبق همان چیزی که برای آنها تعیین می‌شود عمل کنند. این مسئله مربوط به افراد عادی است، افرادی که سلامتی‌شان عادی است، مزاجشان عادی است، بنیه‌شان عادی است، خوردن گوشت برای این افراد متعارف، بیش از دو بار در هفته خوب نیست. اگر انسان بیاید همین مسئله را آزمایش کند، متوجه می‌شود اگر در هفته دو بار گوشت بخورد یا اینکه هر روز غذای سنگین گوشتی بخورد، این مسئله کاملاً روی فکرش و به وارداتش، واردات قلبی، واردات نفسی و نشاطش و آن انبساط روح و انبساط نفسش تأثیر می‌گذارد و متوجه می‌شود که چقدر تفاوت بین آن هفته و این هفته وجود داشته است؟!

لزوم عمل برطبق دستور بزرگان و پرهیز از إعمال سلیقهٔ شخصی

خب این مطلبی است که بزرگان، این راه را رفته‌اند [و دارند برای ما بیان می‌کنند]، بنده حالا این مطالب را مقداری سریع می‌گویم، در بسیاری از اوقات براساس دستورات خاص و براساس تأثیر اوراد خاص، خود آن بزرگان نحوهٔ تغذیه را هم بیان می‌کنند، البته تمام اینها همان‌طوری‌که عرض کردم نسبت به افراد عادی است، مثلاً فرض کنید که فلان ورد یا فلان ذکر باید در این شرایط قرار بگیرد، در شرایطی که من‌باب‌مثال انسان نباید گوشت بخورد یا اینکه حتی بالاتر از این، دستوراتی که می‌دادند برای خیلی‌ها به‌طورکلی ترک غذاهای حیوانی بود، یعنی حتی لبنیات را هم شامل می‌شود که حتی آن را هم نباید بخورد. در بعضی از دستورات از این هم بالاتر وجود دارد که خب حالا نیازی به گفتن نیست، حتی لباس هم نباید لباس حیوانی باشد، فرش هم نباید حیوانی باشد و امثال‌ذلک. همهٔ اینها طبق آن کیفیتی است که باید انجام بشود و نسبت به این مسائل خیلی باید دقت بشود، هر کسی نمی‌تواند یک‌هم‌چنین

مطالبی را بگوید، بسیاری از این‌گونه دستورات، خطرآفرین است و موجب بعضی از اختلالات خواهد شد، یعنی می‌خواهم بگویم هم آن شخصی که توصیه می‌کند و هم آن شخصی که می‌خواهد عمل کند، هر دوی اینها باید از شرایط خبرویت و استعدادِ برای عمل برخوردار باشند، لذا اگر دوستان یا افرادی در کتب اخلاقی و همین‌طور در مسائل، رساله‌ها، نامه‌ها، به بعضی از مطالب برخورد می‌کنند که بزرگان یک‌هم‌چنین مسائلی به تلامذه و ارادتمندان خود دادند، مبادا به آنها عمل بکنند که این کار خطرناک است، یعنی آن شرایط باید حاصل بشود تااینکه این قضایا پیدا بشود.

دیده شده است که بسیاری از افراد به‌واسطهٔ خروج از حد اعتدال در این امور، به جنون کشیده شده‌اند، دیوانه شده‌اند، یا اینکه اختلالات عجیب در صحت و سلامتی آنها پدید آمده است! تمام اینها به‌خاطر این قضیه است که این فردی که الآن دارد این مطالب را انجام می‌دهد، شرایط برای عمل به یک‌هم‌چنین دستوری را ندارد. حالا إن‌شاءالله در

بحث مربوط به اشتغال ذکر و اشتغال ورد که در مباحث آتیهٔ حدیث شریف عنوان هست، در آنجا به این قضیه هم می‌پردازیم که چطور پرداختن به بعضی از اذکار، فوق‌العاده خطرناک است و فوق‌العاده موجب ناهنجاری‌ها و مسائل غیرمتوقَّع خواهد بود و این‌طور نیست که شما تصور کنید که ﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ﴾،[1] ذکر، ذکر خدا است و ایراد هم ندارد و هر کسی می‌خواهد انجام بدهد، می‌تواند انجام بدهد!

یکی از افراد بود، مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در زمان حیات خودشان به او دستوری داده بودند، وقتی که من این دستور را به او گفتم، گفت: «خب اگر انسان حالش خوب باشد و بتواند بیشتر انجام بدهد، چه خواهد شد؟» گفتم: هیچ، به سرش می‌زند و مسائل دیگری برایش پیدا می‌شود! آن شخص به این حرف ما ترتیب‌اثر نداد، مثلاً ایشان فرمودند: «تو باید این را چند مرتبه انجام بدهی، این ذکر و ورد را باید چه‌کار بکنی»، گفت: «حالا که

---

[1] ۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۲۸. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۹۹:
«هان! به یاد خداوند است که دل‌ها آرامش می‌پذیرد».

حالم خوب است پس بسم‌الله، دو برابر انجام می‌دهم، سه برابر انجام می‌دهم»! و خلاصه نتیجه‌اش را هم گرفت! خب این برای چیست؟ به‌خاطر این است که آنهایی که این مطالب را بیان می‌کنند، یک‌خرده بیشتر از تو می‌فهمند. آنها هم می‌توانند بگویند: آقا مثلاً هزار دفعه بگو، خب چرا به تو می‌گویند: سیصدتا؟ چرا می‌گویند: دویست‌تا؟ چرا می‌گویند: چهارصدتا؟ چرا می‌گویند: صدتا؟ مگر کسی بدی تو را می‌خواهد؟! مگر کسی کمی تو را می‌خواهد؟! مگر کسی نقصان تو را می‌خواهد؟! ولی هر چیزی حساب دارد، وقتی که الآن من دارای این خصوصیات و این استعداد و این توان هستم، به من می‌گویند: آقا سه کیلو بیشتر بار برندار، اگر بخواهی برداری به قلبت فشار می‌آید. اگر من بگویم نه، حالا چیزی گفتند، بیایم فرض کنید بیست کیلو بردارم، خب یک‌دفعه می‌بینی وسط راه افتادم.

بله، برای کسی که توان دارد می‌گویند: آقا صد کیلو هم برداری برای شما ایراد ندارد، نه‌تنها سه کیلو یا چند کیلو، صد کیلو هم برداری اشکال ندارد، چون

او استعدادش را دارد، توانش را دارد. از من این تکلیف را خواستند. لذا این برنامه‌هایی که مربوط به موارد خاص است، [خیلی به ندرت بود،] (من در بعضی از موارد اتفاق افتاده که چیزهایی شنیدم، یا سؤالاتی که بعضی از دوستان می‌کنند) در این‌گونه موارد به هیچ وجه من الوجوه نباید انسان از پیش خود و از سر خود کاری انجام بدهد. و خود بنده در زمان مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یادم هست که ایشان این‌گونه دستورات را به کسی نمی‌دادند، خیلی به ندرت، نمی‌دانم اصلاً از دو سه نفر، سه چهار نفر تجاوز کرد یا نکرد یا من اطلاع ندارم؟ یعنی آنجاهایی که بنده در جریان ارتباط بین مطالب و ارتباطات ایشان بودم، اینها شاید سه چهار نفر، دو سه نفر بیشتر نبوده، آن هم در یک موارد خاصی در یک‌هم‌چنین خصوصیاتی. و خود ایشان هم در زمان حیاتشان، گاه‌گاهی برطبق شرایط خاص، ما مشاهده می‌کردیم که به یک‌هم‌چنین مطالبی می‌پرداختند، این‌طور نبود که به‌نحو دائم باشد. و ندرتاً در یک‌هم‌چنین فواصلی، در یک‌هم‌چنین خصوصیاتی، به یک‌هم‌چنین مسائلی

می‌پرداختند و خب طبعاً لازم هم بوده و وضعیت در آن موقع یک‌هم‌چنین اقتضایی را می‌کرده و مشخص است که پرداختن به اینها در تحت اشراف و دستور ولیّ کامل و عارف واصل تحقق پیدا کرده است. این مربوط به تغذیه، حالا چه برسد به مسائل دیگر که در جلسات بعد إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد، راجع به آن مسائل، مطالبی را عرض می‌کنیم.

ممنوعیت افراط و تفریط در کیفیت و مقدار تغذیه

بنابراین این صحیح نیست که انسان از صبح که بلند می‌شود شروع به خوردن کند، نه! وقتی صبح بلند می‌شود خب تا ظهر صبر کند مگر اینکه میان وعده و چیز مختصری باشد، به مقداری که برای انسان ضعف حاصل نشود، این کفایت می‌کند. و این عادت باید ازبین برود، این عادت نمی‌گذارد که اصلاً انسان به یک اشتهای واقعی برسد تااینکه غذا بخورد، دائماً در حال اشتغال به این مسئله است و فکر او نسبت به این قضیه مشغول است.

مطلب دوم در اینجا این است که انسان از این طرف هم نباید بیفتد، یعنی به‌طورکلی وضعیت

تغذیهٔ خودش را به‌نحوه‌ای قرار بدهد که بخواهد به جهاز هاضمه و معدهٔ و امثال‌ذلک فشار وارد بشود و بعد مبتلای به بعضی از امور بشود. آنچه ما در طول ارتباط با بزرگان مشاهده می‌کردیم این بود که آنها نسبت به افراد و خصوصیات افراد خیلی توجه می‌کردند و دستوراتشان هیچ‌وقت عام نبود، البته برای عموم و افرادی که در یک سطح بودند به یک کیفیت بود، ولی افرادی که مشاهده می‌کردند اینها باید از یک جریان خاص و از یک رژیم تغذیه‌ای خاص تبعیت کنند، نسبت به آنها ما می‌دیدیم که ایشان و بزرگان دیگر به همین نحوه و به همین کیفیت عمل می‌کردند.

لذا به‌طورکلی برای افرادی که می‌توانستند، سه روز روزه گرفتن در ماه را توصیه می‌کردند و برای افرادی که استعداد بیشتری داشتند و می‌توانستند، حتی توصیه به هفته‌ای دو یا سه روز می‌کردند، یک روز در میان، یا هر دو روزی یک بار که شرایط، شرایط رسیدن به این مطلوب بود، یعنی کیفیت تغذیه در سحر، کیفیت تغذیه در افطار که در اینجا نباید زیاد باشد و در آنجا نباید زیاد باشد، به اندازه

باشد تااینکه بتواند اثر خودش را بدهد، والاّ صرف روزه گرفتن که خب انسان اگر فرض کنید که آن‌قدر امتلاء معده پیدا بکند که اصلاً تا موقع افطار، اشتها به افطار پیدا نکند، خب این روزه فایده و نتیجه‌ای ندارد.

این توصیه به همین جهت بود که مسائل روزمره، افراد را از رسیدن به آن مقصود، بازندارد، در میان فواصل، در روزها، مواردی وجود داشته باشد که موجب بشود خیلی از آن مطلوب دور نشوند. این مطلب مربوط به اشتها بود.

بنابراین معیار کلی برای سالک این است که مراعات اشتهای خودش را بکند، نه آنکه هر چیزی که در مقابل خودش می‌بیند بخورد، حالا که در مقابل خودش پرتقال است پس میل پیدا کند، حالا که در مقابل خودش سیب هست پس میل پیدا کند، حالا که در مقابل خودش پسته و آجیل و امثال‌ذلک است پس میل پیدا کند، این مسئله انسان را به‌دنبال مطالب زائدِ بر اصل می‌کشاند و انسان از آن اصل قضیه محروم می‌ماند.

لزوم استفاده از غذای مختصر و سبک در شب برای جلب فیوضات الهی

حاصل کلام امام صادق علیه‌السّلام این است که باید ببینی آن چیزی که برای تو مفید است، آن را میل کنی و به رنگ و لعاب و مسائل دیگر نباید توجه داشته باشی، زیرا این موجب بَلَه و حماقت خواهد شد. حماقت یعنی همین، یعنی فکر انسان خسته بشود و وقتی فکر خسته شد دیگر نمی‌تواند آن جاذبه‌ها، آن نفحات، آن واردات، آنچه از جانب ربوبی می‌آید، آنها را تلقی کند، بلکه با یک ذهن خسته روز را به شب و شب را هم به روز می‌آورد، نه روز او این قابلیت را دارد و نه در شب این قابلیت برای او خواهد بود، لذا انسان باید از مبنای بزرگان در کیفیت عشاء، یعنی همان تغذیه در شب هم استفاده کند.

بزرگان هیچ‌وقت غذا را در شب به نحوهٔ یک غذای سنگین نمی‌خوردند، غذای آنها در شب غذای سبک بود و نمی‌گذاشتند دیر بشود، امروزه هم همین مطالب را می‌گویند، می‌گویند که در اول غروب باید شام خورده شود و خیلی مختصر باشد و از یک

ساعت بعد از غروب نباید دیرتر باشد، چون این موجب ثقل بر بدن می‌شود. و نظام سلامتی بدن در شب با نظامش در روز متفاوت است، بنابراین نباید انسان بر بدن خود چیزی را تحمیل کند که خداوند برعهدهٔ بدن در شب نگذاشته است. خب انسان باید به این مطالب برسد. یک ساعت از شب که گذشت غذایش را بخورد، دیگر دیرتر نشود. امروزه که می‌گویند: «بین غذا در شب و خواب حداقل باید سه ساعت هم فاصله باشد»، خب این به‌خاطر این است که این ثقل نیاید و بعد بدن بتواند کارش را انجام بدهد، جهاز هاضمه بتواند کارش را انجام بدهد و این تبدیل به سم نشود و بدن را فرسوده نکند. و آن غذایی که باید موجب توان و قوت و قدرت بشود، نباید تبدیل به سم بشود و در کبد ذخیره بشود و بعد هم موجب مسائل و ابتلائات دیگر بشود.

آنچه ما مشاهده می‌کردیم، بزرگان همین‌طور بودند، مخصوصاً مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در همان زمانی که بودیم، دو ساعت از شب که می‌گذشت، یک ساعت ونیم که می‌گذشت

شام می‌آوردند، البته مختصر، خیلی چیزی نبود، بعد از اینکه شام صرف می‌شد، خیلی از اوقات ما تازه به حرم مشرف می‌شدیم و بعد برمی‌گشتیم و دیگر استراحت می‌کردیم، البته اتفاق هم می‌افتاد که بعد از حرم شام می‌آوردند و خیلی هم مختصر بود. اینها دو ساعت می‌خوابیدند، بلند می‌شدند مشغول صحبت می‌شدند، سنگین نبودند. شما فکر بکنید اگر شخصی بخواهد یک شام سنگینی بخورد، خب چطور می‌تواند بلند شود؟! چطور می‌تواند سه نوبت در شب بلند شود و نماز شبش را به سه قسمت تقسیم کند؟! امروزه وقتی که ما این مطالب را می‌گوییم شاید برای خیلی از رفقا عجیب بیاید که آدم سه دفعه در شب بلند شود، پس چه وقت بخوابد؟! آیا این هم خواب شد؟! ولی خب آنها این کار را انجام می‌دادند، برنامه‌اش را هم گفتند، دستورش را هم دادند و دستورش این است. و اینها بلند می‌شدند و انجام می‌دادند، من هر وقتی که از صحبت آنها از خواب بلند می‌شدم می‌دیدم که اینها نشستند دارند با هم صحبت می‌کنند و با نشاط صحبت می‌کنند، سرزنده صحبت می‌کنند و اصلاً

به‌طورکلی انگار شبی وجود ندارد و در روز است و ساعت ده و یازده صبح دارند با هم صحبت می‌کنند و حرف می‌زنند!

اولِ شب، بهترین زمان برای خوردن شام

در تاریخ ائمه علیهم‌السّلام هم داریم، اینها غذایشان را در شب، اول غروب می‌خوردند، پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم که همین‌طور، شبی سه مرتبه برای نماز بلند می‌شدند، خب چطور می‌تواند شخصی با معدهٔ ممتلئ برخیزد؟! ساعت هم زنگ بزند بلند نمی‌شود، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که پیش یکی از بزرگان، از شاگردان مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ صحبت می‌کردند، او گفته بود: «باید حداقل دو ساعت به اذان برای نماز بلند شوی.» ایشان گفته بودند: «بسیارخوب ما حالا ساعتمان را برای این منظور کوک می‌کنیم.» گفته بود: «مگر شما برای نماز ساعت هم کوک می‌کنید؟! مگر شما برای بلند شدن ساعت کوک می‌کنید؟! سالک که ساعت کوک نمی‌کند!» حالا ما ساعت که هیچ! اصلاً نمی‌شنویم،

تازه هم اگر بشنویم، یک دست هم روی زنگش می‌زنیم که بخوابد. می‌گوییم: بابا چه خبرت است؟! فهمیدیم دیگر! فعلاً گیج و گنگ هستیم! خب این گیجی از کجا آمده است؟ کسی که ساعت یازده شب شام بخورد، دوازده بخورد خب معلوم است باید یک مشت هم روی آن ساعت بدبخت بیچاره بکوبد که صدایش ساکت بشود! اما اگر شام را اول شب می‌خورد، ساعت هفت و هشت شام می‌خورد و آن هم یک غذای مختصر، اصلاً نیاز به ساعت نیست، انسان خودبه‌خود بلند می‌شود.

لزوم مراقبه در روز برای جلب واردات و فیوضات ربانیه در شب

اینها چیزهایی است که دستور می‌دادند منتها حالا دیگر این مطالب کم‌کم جزو منسیّات و مطالب فراموش شده، شده است و فقط به همین چیزها انسان تصورات دیگری دارد، درحالتی‌که بسیاری از مطالب و حالاتی که برای سالک عارض می‌شود و واردات قلبیهٔ او، در شب اتفاق می‌افتد و ما از این نکته غافل هستیم، خیال می‌کنیم در روز اتفاق می‌افتد، روز برای مراقبه است، شب برای مراقبه

نیست، روز است که انسان باید مراقبه داشته باشد، روز است که انسان باید دهنش را ببندد و هر حرفی را نزند، روز است که انسان باید در ارتباط با دیگران مواظب باشد که خلاف نکند، شب که دیگر کسی نیست، شب همه خوابیده‌اند چه کسی را می‌خواهد اذیت کند؟! راجع به چه کسی می‌خواهد حرف بزند؟! همه خوابیده‌اند، در روز انسان در ارتباط با دیگران باید از بعضی از حقوقش بگذرد، وقتی خلافی را می‌بیند باید دم برنیاورد، مقابله نکند، مثل کاری که او انجام می‌دهد او همان عمل را پاسخ نگوید. همهٔ اینها برای روز است، در روز انسان در ارتباط با دیگران باید مراقبه داشته باشد، شب برای واردات است.

لذا بزرگان همیشه می‌فرمودند: «شب بگیر و روز خرج کن»،[1] این برای این است. شب بگیر روز خرج

---

[1] آیین رستگاری، ص ۴۲:
«ایستادن در محراب عبادت و دعا و خواست و ذکر و توجّه به پروردگار در شب خوب است. روز که می‌شود برو در این دریای پهناور عالم کثرت شنا کن. امّا شب بگیر، و روز مصرف کن، شب باید بگیری ها! اگر شب بخوابی نمی‌توانی بگیری، آن‌وقت روز چه مصرف می‌کنی؟! صندوقچه خالی است، چه مصرف می‌کنی؟! شب بیا پُرَش کن، روز برو مصرف کن؛ هیچ هم از

کن یعنی چه؟ یعنی آن وارداتی که در شب می‌آید، آن معانی که در شب به ذهن تو می‌آید، نگذار آن معانی ازبین برود و حیف بشود، روی آن فکر کن و فردا که می‌خواهی از خانه بیرون بیایی مواظب باش برطبق همان مطالب با مردم سلوک کنی؛ این را خرج کردن برطبق همان‌چه در شب برای تو آمده، می‌گویند. آن نفحاتی که در شب آمده، آن معانی که در شب برای تو ظاهر شده، برطبق آن با مردم معاشرت کن، با مردم صحبت کن، با زن و بچه‌ات ارتباط برقرار کن. وقتی که می‌بینی خدا به تو لطف کرده، به تو رحم کرده، تو را مورد عنایت قرار داده و از رحمات و الطاف خودش نصیب تو کرده، تو هم فردا وقتی که با زن و بچه‌ات برخورد می‌کنی با تندی رفتار نکن، با لطف رفتار کن، با محبت رفتار کن، چون تو در اینجا مظهر لطف خدا واقع شدی. آن چیزی را که در شب فهمیدی، در ارتباط با زن، بچه،

سرمایه‌ات کم نمی‌شود و از وجودت هم کم نمی‌شود؛ نشاط و شادابی و عزّت نفس و قدرت و کمال معنوی تو باقی است؛ امّا اگر بخواهی از خود مصرف کنی، این صندوقچه تمام می‌شود، آن‌وقت دست خالی خواهی ماند.»

خادم، شریک، همکار، در خیابان، در مدرسه، در بیمارستان، در محل کار، دفتر کار، محل اشتغال، آن دریافت‌های خودت را اعمال کن. نگو این که دیشب بوده حالا اینجا هر کاری می‌خواهم بکنم، نه! یکی است، شب و روز یکی است، اگر این کار را در روز انجام دادی، این باعث می‌شود که در شبِ بعد هم دوباره برای تو پیدا بشود، مراقبهٔ در روز باعث ورود واردات و نفحات در شبِ بعد خواهد شد. لذا اگر در روز مراقبه نداشته باشد، آن شب خبری نیست، فایده‌ای ندارد، خودش را بکُشد، صد رکعت نماز هم بخواند، فایده‌ای ندارد! چرا؟ چون در روز، درِ قلبش را بسته بود، وقتی که قلب، درش بسته باشد، این واردات می‌خواهد از کجا بیاید؟! این قلبش را بسته، گرفته شده، با این خلافی که انجام داده، با این حرفی که زده، با این مطلبش که موجب اذیت غیر شده، با این حرفش که موجب تکدرِ خاطر غیر فراهم شد، همین‌که دل او گرفت، دل این بسته شد، حالا برو بازش کن! آن را چه‌کار می‌کنی؟ برو بازش کن! دل که بسته شود شب که می‌خواهی

بخوابی با دل بسته می‌خوابی، آن شب دیگر فایده ندارد، این را دیگر برای شبِ بعد بگذار، آن شب دیگر رفت، همهٔ اینها با هم مرتبط است، اینها مثل ظروف مرتبطه است، آبی که در یکی می‌ریزی در آن هم می‌رود، این این‌طور نیست که بماند و فقط منحصر به این باشد، ظروف مرتبطه با همدیگر ارتباط دارند، دلی را که از خودت می‌رنجانی بدان این دل باعث شده دل خودت هم کارش گیر پیدا بکند. حرفی که می‌زنی و این حرف تبعاتی برای دیگران ایجاد کند، تا وقتی که این تبعات همین‌طور وجود دارد، این دل تو هم به‌دنبال آن تبعات متاثر خواهد بود.

لزوم مراقبه برای کسب آمادگیِ ورود به اشهر مبارکه و ثلاثهٔ رجب و شعبان و رمضان

وقتی که انسان یک حرف می‌زند، دیگر تبعاتش در اختیار او نیست، آدم از اول نباید بگوید، از اول نباید این باب را باز کند، ولی وقتی که این حرف را زدی، این حرف می‌رود به گوش او می‌رسد، از گوش او می‌رود به گوش دیگری می‌رسد، از گوش

او به گوش دیگری، همین‌طور افراد روی این قضیه برحسب گنجایش و سعهٔ وجودی و گذشت و عدم گذشت خودشان ـ افراد مختلف هستند دیگر ـ این حرف می‌رود و در نفسشان می‌ماند، حالا تا چه وقت بیرون بیاید خدا می‌داند! تا وقتی که این حرف اثرش در نفس او هست، این گرفتار است. خب [از اول] نگوید، بابا [اصلاً] نگو، آدم نگوید، نگوید و راحت باشد. چرا حرفی بزنیم که بگوییم: «ای داد بیداد! عجب حرفی زدم! حالا این شنید!» حالا بیفتد دنبال آنکه به گوش او رسیده یا نرسیده؟ خب از اول نگو! پس این مراقبه‌ای که می‌گویند «حرفی که می‌خواهی بزنی قبل از آن فکر کن»، برای چه وقت است؟

دیگر ماه رجب دارد می‌آید و خلاصه همان‌طور که در جلسهٔ قبل عرض کردیم، بزرگان می‌فرمودند: «انسان قبل از ماه، باید خودش را آماده کند، نه‌اینکه بگذارد ماه رجب بیاید و بگوید که خب حالا حواسمان را جمع می‌کنیم.» از قبل باید آماده کند که این حالت انتظارِ ورود اشهر مبارکهٔ رجب و شعبان و رمضان، این اشهر ثلاثه که بزرگان نسبت به آنها

خیلی تأکید می‌کردند، را داشته باشد، وقتی که این زمینه و این بستر آماده شد، آن‌وقت زمانی که نفحات و واردات و ادراک معانی می‌آید، انسان آنها را می‌گیرد.

در یک جلسهٔ عصر جمعه با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودیم، بعد حالی در آنجا پیدا شد، مشخص بود که خلاصه افرادی که هستند متفاوت‌اند، یکی به فکر خانه‌اش بود، یکی به فکر کارش بود، یکی به فکر چه بود، هر کسی در عالم خودش بود، بعد که به منزل آمدیم، مرحوم آقا تصریح نکردند ولی اشاره کردند: «وقتی که انسان در جلسه است یک حال می‌آید، یک‌دفعه می‌بینی از میان این افرادی که در این جلسه هستند، فقط به دو نفر خورد، آن دو نفر هم حالا [معلوم نیست تا چقدر بهره برده باشند!] بقیه هم نشسته‌اند، بقیه هم دارند گوش می‌دهند، بقیه هم دارند نگاه می‌کنند، بقیه هم سرشان را انداخته‌اند و این‌طوری این‌طوری هم می‌کنند! اما هر کسی در یک فضای خودش است، هر کسی در یک عالم خودش است.

در یک جلسه در منزل یک بنده‌خدایی نشسته

بودیم، مرحوم آقا هم داشتند صحبت می‌کردند، اتفاقاً صحبتشان هم یک صحبت اجتماعی بود، کاملاً مشخص بود افرادی که در اینجا نشسته‌اند، الاّ شذ و ندر، همه منتظر این هستند که مرحوم آقا همان چیزی را بگوید که اینها می‌خواهند و دوست دارند، اصلاً چهره‌ها پیدا بود، وقتی که به چهره‌ها نگاه می‌کردیم، منتظر بودند که مرحوم آقا یک جمله‌ای که به نفعشان است بگویند، یا حرفی که می‌خواهند بزنند مواظب بودند که مثلاً [به آنها می‌خورد یا نه.] خب این که دیگر جلسه نشد، این که دیگر جلسه نیست! چه کسی نشسته و دارد نگاه می‌کند که ایشان چه می‌خواهد بگوید؟ این که من راست می‌گویم پس ببینم ایشان [چگونه به نفع من صحبت می‌کنند، این غلط است.] لذا وقتی که آقا حرفی می‌زدند، من بعد از جلسه می‌شنیدم که صد وهشتاد درجه [تغییر داده] و دارند می‌گویند که «دیدی آقا این را گفت؟» بابا ما هم که این را شنیدیم ولی چطور ما یک‌هم‌چنین برداشتی نکردیم؟ چطور ما یک‌هم‌چنین مسئله‌ای به ذهنمان خطور نکرد؟ این

برای چیست؟ این برای این است که این ذهن آماده نیست، مطلب می‌آید، مطلب از زبان ولیّ‌خدا هم می‌آید ولی چون ذهن آماده نیست رد می‌شود و حتی اثر عکس می‌دهد، می‌گوید: «دیدی آقا به نفع من صحبت کرد؟!» به نفع من یعنی چه؟! «فلانی به نفع من صحبت کرد»! «من» را کنار بگذار عزیزِ من! اگر کنار بگذاری دیگر نه به نفع من است و نه به نفع تو است، یک حرف است. به نفع تو آن وقتی است که تو آن «من» را کنار گذاشته باشی، آن‌وقت به نفع تو خواهد بود، آن وقت آن حرف ولیّ‌خدا در تو آن تأثیری را که باید بگذارد می‌گذارد، والاّ نیم ساعت که سهل است، سه ساعت هم آن ولیّ‌خدا حرف بزند، تو فقط در این فکر هستی که «این حرفش به کجا می‌خورد؟! آنجایی که به نفع است، به آنجا می‌خورد.» این فایده‌ای ندارد، این آمادگی نیست. اگر انسان با این آمادگی وارد ماه رجب و شعبان بشود، دیگر این ایام با سایر ایام فرقی نمی‌کند.

لزوم تسلیم در برابر مقدرات الهی و تفویض امور به خداوند متعال

آمادگی این است که انسان وقتی که می‌خواهد

وارد ماه رجب و شعبان بشود قلب خودش را روی دستش بگذارد و بگوید: «خدایا این قلب من، خودت هرچه می‌خواهی در آن بریز!» این آن‌وقت آمادگی می‌شود، «هرچه می‌خواهی خودت در آن بریز، هرچه می‌خواهی خودت در آن وارد کن، آنچه برای من لازم است خودت در آن بریز، نه آن چیزی که من می‌خواهم»، آن چیزی که من می‌خواهم آیا به صلاح من است؟ آیا برای من مفید است؟ آیا موجب سدّ راه من نیست؟ اگر این‌طور شد خب بله! بسیارخوب، خدا هم که دیگر بخیل نیست.

لزوم پرهیز از یأس و سوء ظن به خداوند متعال

اگر ما نسبت به خدا این سوء ظن را داشته باشیم که «خدا به ما نگاه نمی‌کند» [خب خدا هم نگاه نمی‌کند.] از بعضی‌ها شنیدم که می‌گویند:

آدم گاهی اوقات برای او یأس پیدا می‌شود، فلان کس از دوستان ما بوده اما حالا فلان جا است، یا فلان کس این همه پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بوده بعداً این‌طور شد! فلان کس این‌طور بوده، خب از کجا معلوم است که ما هم به همین آفات و عاهات و مسائل مبتلا نباشیم، از کجا معلوم است؟!

خب آیا این توهین به عنایت و کرامت خدا نیست؟! آن شخصی که آن‌طور بوده، مگر تو همان شخص هستی؟! چطور وقتی که یک بیماری اپیدمی در اجتماع وارد می‌شود تو نمی‌گویی که آن الآن

گرفت و رفت، پس بگذار من هم بگیرم؟! فوری می‌روی واکسنش را می‌زنی، چرا آنجا نمی‌گویی که همسایه‌ام گرفت و مُرد و آن یکی هم گرفت و فلان شد و آن یکی هم این‌طور شد، پس من هم رهایش کنم؟! یا نه، آبی که دستت هست زمین می‌گذاری و بلند می‌شوی بروی واکسنش را بزنی، بلند می‌شوی بروی قرصش را بخوری، چرا؟ چرا آنجا این حرف را نمی‌زنی؟ چرا وقتی که از منزل بیرون می‌آییم نمی‌گوییم: «فلان کس امروز به بازار رفت و ضرر کرد، پس آقا ما اصلاً نمی‌رویم»؟ یا بلند می‌شویم می‌رویم، او رفت ضرر کرد به من چه مربوط است، من باید سر اشتغال و کار خودم بروم. این از کجا پیدا می‌شود؟ از اینجا پیدا می‌شود که شیطان می‌آید، چون بالأخره شیطان اینجا ایستاده است دیگر، اینجا نیاز به شیطان ندارد که بیاید بگوید برو یا نرو، خود انسان وقتی که ضرورت را حس می‌کند دیگر نیاز ندارد که از جبرائیل و غیر جبرائیل هم برای واکسن زدن امضا بگیرد. آیا منتظر می‌شوید خواب ببینید که آقا برو واکسن بزن یا جبرائیل بگوید آقا برو انجام بده یا این که استاد و ولیّ‌خدا بگوید که آقا برو

واکسن بزن؟ نه! چرا از ولیّ‌خدا سؤال نمی‌کنید؟ چرا منتظر خواب و عزرائیل و جبرائیل و میکائیل نیستید؟ چون اهمیت مسئله و ضرورت مسئله، وجدانیِ شما است، این ادراک، دیگر نمی‌گذارد که شما [بی‌خیال قضیه بشوید و واکسن نزنید و منتظر دستور باشید،] اما در اینجا چون ما هنوز باور نداریم، چون نمی‌خواهیم خدا را باور کنیم، نمی‌خواهیم این راه را باور کنیم، آن جنبه یأسی که برای ما پیدا می‌شود، آنچه ما می‌بینیم می‌آید و به آن جنبهٔ یأس ما کمک می‌کند، آن حالی را که از دیگران می‌بینیم، «فلانی رفت و یک‌هم‌چنین حالی پیدا کرد، فلانی هم بیرون رفت!» [این حال دیگران به یأس ما کمک می‌کند.] خب بیرون رفت که رفت، تو که فلانی نیستی، شناسنامه‌ات فرق می‌کند، پدرت، مادرت، خودت، اسمت، فامیلت با او فرق می‌کند، تو با او فرق می‌کنی. اگر دو نفر بالای کوه رفتید و آن یکی خودش را از کوه به پایین پرت کرد، آیا شما هم خودت را به پایین پرت می‌کنی؟! این یکی خودش را به پایین پرت کرد پس من هم خودم را پرت کنم!

یا اینکه می‌گویی این دیوانه است، من چرا بیایم همان کار را بکنم، من که دیوانه نیستم؟! چون اهمیت مسئله را ادراک کرده‌اید می‌گویید: «او دیوانه است چرا من این کار را بکنم؟!»

لزوم عمل به دستورات اولیای الهی برای رسیدن به مقصود

این قضیه هم همین است، مسئله همین است. انسان وقتی که به آن افراد نگاه می‌کند، چرا به آن بشارت بزرگان توجه نکند؟! چرا به وعدهٔ بزرگان توجه نکند؟! چرا به آنچه آنها رفتند و رسیدند و دعوت کردند، توجه نکند؟! آیا آنها می‌خواستند آدم را سرِ کار بگذارند که این حرف‌ها را زدند؟! آیا آنها می‌خواستند انسان را مشغول بکنند؟! با این کار چه چیزی نصیبشان می‌شد؟! چه چیزی نصیبشان می‌شد؟! این روح مجردی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نوشتند، از این کتاب چه چیزی نصیبشان شده است؟! من به مرحوم آقا گفتم که آقا من اسم این کتاب شما را آیین‌نامهٔ سلوک گذاشته‌ام! ایشان خندیدند و فرمودند که «خیلی هم حالا هم‌چنین بی‌ربط نیست.» واقعاً از نوشتن این روح

مجرد چه چیزی نصیب مرحوم آقا شده است؟! ایشان چه نفعی بردند؟! ایشان استادی داشتند و پیش آن استادشان راه رفتند و سیرشان را هم کردند و به مطلب هم رسیدند و بعد هم دارند می‌روند، بعد از اینکه این کتاب را نوشتند، سه سال بعدش هم فوت کردند دیگر، این کتاب را برای من و شما نوشتند که ما رفتیم و رسیدیم، بفرمایید این هم این کتاب، در آن هم این دستور، در آن هم این برنامه، فردا روز قیامت نگویید: «راه را نشان ندادم!» فردا نگویید: «فقط تنها تنهایی خورد!» فردا نگویید: «شما را از این سفره محروم کردم!» ما سفره را برای همه باز کردیم.

حالا که این‌طور است بنابراین انسان نباید به خودش یأس راه بدهد و خود را از رحمت خدا ناامید کند. باید بداند که رحمت غلبه دارد و رحمت او همه‌جا را گرفته و ما خودمان با دست خودمان راه خودمان را می‌بندیم، با دست خودمان راه را می‌بندیم! وقتی که تو مطلبی را می‌شنوی، به‌جای اینکه این مطلب را بپذیری، می‌روی سراغ این که قسمی بگویی که این قضیه دروغ است، تو داری راه

خودت را می‌بندی! پس نگو: «فلانی این‌قدر پیش آقا بود و آخر آن‌طور شد، فلانی آن‌قدر بود آن‌طور شد، پس ما هم آن‌طور می‌شویم!» نه! تو با دست خودت، تو با زبان خودت، تو با فهم خودت الآن داری راهت را می‌بندی. «فلانی هم که بود و این‌طور شد»، در همان موقع هم به فلانی این مطالب گفته شده بود، اما ترتیب‌اثر نداد، همان موقع به آن شخص گفته شده بود، اما ترتیب‌اثر نداد، اگر ترتیب‌اثر می‌داد آیا این‌طور بود؟! آیا همین‌طور بود؟! پس این چه گلایه‌ای است؟! این چه یأسی است؟! این چه ناامیدی است؟! و این چه حِرمانی است؟! و این چه بیچارگی و بدبختی است که یک نفر باید به آن مبتلا بشود و به‌واسطهٔ کاری که خودش دارد انجام می‌دهد، تقصیر را گردن خدا و ملائکه و عالَم مدبّرات بیندازد که خب این چگونه می‌شود که آن این‌طور شد، خب ما هم شاید این‌طور بشویم؟! نه! آنها می‌گویند این حرف‌ها نیست، هیچ نیست، بی‌خود چرا گردن خدا می‌اندازی؟! آقا به تو گفتند این کار را نکن! رفتی خلاف کردی حالا بخور! چرا دیگر گردن خدا می‌اندازی؟! چرا گردن ملائکه

می‌اندازی؟! وقتی که می‌گویند آقا این کار را نکن، خب نکن، خب آنها چه‌کار کنند دیگر؟!

یک بنده‌خدایی آمده بود راجع به یک قضیه‌ای از ما سؤال کرده بود، گفتم: آقا این به صلاح نیست و من نسبت به این قضیه نگران هستم، بعد رفت و مبتلا شد و بعد آمد گفت: «ما این کار را کردیم، حالا چه‌کار کنیم؟» گفتم: هیچ، زدی چشمت را درآوردی و کور شدی، حالا بنده چه‌کار کنم؟ من که نمی‌توانم چشمت را سر جایش بگذارم، من که از اول گفتم نکن، حالا که چشمت را درآوردی [چه‌کار کنم؟!] حالا البته خدا خودش یک راه‌هایی باز می‌کند، اما خب برای چه؟! آقا خب از اول نمی‌رفتی، قضیه این‌جور نیست که ما برویم هر کاری انجام بدهیم بعد هم فرض کنیم که آب از آب تکان نمی‌خورد و مسئله‌ای پیش نمی‌آید و بعد تا آخر هم همین‌طور خواهد بود، نه‌خیر! تبعاتی دارد و این تبعاتش حتی ممکن است که به سختی ازبین برود! نظام و دستگاه خدا، گُتره و بی‌حساب نیست.

بله، اگر می‌گفتند: فلان کار را انجام بده و انجام

می‌دادی و بعد مبتلا می‌شدی، خب بیا گلایه کن که آقا ما همان‌طوری‌که خودتان گفتید انجام دادیم، همان‌طوری‌که بزرگان گفتند انجام دادیم و این‌طور شد! ولی وقتی که گفته شد پس معلوم می‌شود که قضیه این‌طور نیست.

بزرگان هم با مراقبه به مطلوب رسیدند نه بدون مراقبه

انسان باید مراقبه داشته باشد، انسان باید مواظبت کند، انسان باید به مطالبی که بزرگان فرمودند ترتیب‌اثر بدهد و نتیجه‌اش را هم خواهد گرفت. آنهایی که رفتند و به نتیجه رسیدند، آنها گلبول‌هایشان با بقیه فرق نمی‌کرد، همه یکی بودند، آنها هم افراد و اشخاص عادی بودند، خیال نکنید آنها در زندگیشان اصلاً اشتباه نداشتند، نه، خطا و اشتباه هم داشتند. بنده در چند جلسهٔ قبل قضیه‌ای از مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نقل کردم،[1] و خب چه اشکال دارد؟! یک انسان است، یک بشر است، اشتباه می‌کند، خطا می‌کند، بعد

[1] جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۱۴.

کم‌کم این نقصش تبدیل به کمال می‌شود تا به مرتبهٔ کمال می‌رسد. همه همین هستند، مگر قرار است همه از اول چهارده معصوم باشند؟! مگر این اولیاء از اول چهارده معصوم بودند؟ آنها فقط چهارده نفر بودند تمام شد، ولی بقیه که این‌طور نبودند، بقیه افراد عادی بودند، اگر خطا می‌کردند چوبش را می‌خوردند، اگر راه درست می‌رفتند اثرش را می‌دیدند. مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که «هر روز که من مراقبه‌ام قوی‌تر باشد مشاهداتم در شب، مجردتر و نورانی‌تر است.»

این قضیه برای همه است، همهٔ ما همین‌طور هستیم، همهٔ ما! یک روز خلاف بکنیم، یک روز خطا بکنیم، یک روز کاری که نباید بکنیم انجام بدهیم، این مسئله تأثیر می‌گذارد؛ حرفی را که نباید بزنیم، حرفی را که می‌دانیم اگر به گوش یک شخص برسد عکس‌العمل نشان می‌دهد، خب چرا می‌زنیم؟! خب چرا این حرف را می‌زنیم؟! چرا این کار را انجام می‌دهیم؟! خب اینها همه همین‌طور مثل ما بودند. همه مراقبه داشتند، همهٔ اینها نفس داشتند، گاهی اوقات نفس

این‌طور می‌گفت، گاهی اوقات نفس آن‌طور می‌گفت، همهٔ اینها در زندگی‌شان گذشت داشتند.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در آن کتابشان راجع به آن مسائلی که در طهران بود و اتفاق افتاد و گذشت‌هایی که کردند یا راجع به مطالبی که مربوط به جریانات بعد از فوت مرحوم پدرشان بود، خب اینها را دارند برای ما می‌گویند دیگر،[1] همین کارها را کردند، همین مسائل را انجام دادند، خب کم‌کم جلو رفتند. تفکرات آنها در طول سال‌ها تغییر کرده، این‌طور نبود که از اول اینها یک تفکر داشتند، از همان موقع پانزده سالگی تا موقع هفتاد سالگی که از دنیا رفتند فقط همین یکی بوده، نه آقا، هزار تفکر در انسان عوض می‌شود، هزار تفکر پخته می‌شود، انسان هزار قِسم تغییر پیدا می‌کند تا بعد به مرحلهٔ کمال می‌رسد. قاعده‌اش هم همین است، می‌گویم ما که چهارده معصوم نیستیم، آنها حساب خودشان را داشتند و مسائل خودشان را داشتند، ما افراد عادی هستیم، اگر به دستورات عمل بکنیم، یک‌به‌یک به

---

[1] برای اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰ ـ ۹۲.

فعلیتِ بعد می‌رسیم، اگر عمل نکنیم، آن فعلیتِ بعد را هم ازدست خواهیم داد، یعنی اگر هم قرار بر این است که وارده‌ای پیدا بشود، این عمل نکردن ما، جلوی آن را خواهد گرفت. و این دیگر نظام است، قاعده این است. إن‌شاءالله که امیدواریم خداوند به همه توفیق ادراک مبانی بزرگان و عمل به آنها را عنایت کند.

من خودم در زمان گذشته در مجلسی بودم، این قضیه الآن یادم آمد، مسئله‌ای نسبت به یک نفر اتفاق افتاده بود، خب او خلافی کرده بود و نسبت به آن خلافش مورد اعتراض قرار گرفته بود، بعد آن شخص به من رو کرد و گفت که «شما که در جریان هستید، آیا این مطلب به این کیفیت بوده؟» من نگاه کردم دیدم مقداری از این قضیه‌ای که اتفاق افتاده، تقصیر این نیست، گرچه نسبت به ادامهٔ این مسئله مقصر بوده و خلاف کرده و علیٰ کلّ حال خلافش هم دامنش را گرفته بود، ولی نسبت به بخشی از این، نه! گفتم که من الآن باید بگویم که این نسبت به ثلث این قضیه، ربع این قضیه تقصیر ندارد، نسبت به

مسائل دیگر بله تقصیر دارد. بعد با خودم این فکر را کردم که اگر من بخواهم الآن این را بگویم ـ این قضیه مربوط به حدود بیست سال پیش است ـ شاید اثری که باید بر آن خلاف مترتب بشود، کم بشود، بعد گفتم خب بشود، کم بشود یا زیاد بشود، من که نباید به آن کاری داشته باشم، الآن من نسبت به این مقدار از قضیه که اتفاق افتاده باید شهادت بدهم که آقا این مطلبی که در اینجا هست، این شخص نسبت به این قضیه تقصیر نداشته و بقیهٔ آن را دیگر خودشان می‌دانند. و من گفتم: بنده نسبت به این مطلب شاهد هستم که نسبت به این مقدار، ایشان مقصر نبوده و من در جریان هستم و مطلب به این کیفیت نیست. و همین باعث شد که آن نظر و حِدّتی که نسبت به آن بود، کم بشود، خب بشود، من که نمی‌توانم از حق بگذرم، من که نمی‌توانم حالا به‌خاطر اینکه این یک عمل خلافی انجام داده، دیگر او را تا هرجا که شد، بکوبند. وقتی که من این مطلب را گفتم، یک‌دفعه اصلاً به‌طورکلی فضا برگشت و آن شخص که نسبت به من یک نظر خلافی داشت، دید من آن چیزی را که حق است، در جایش می‌گویم،

گرچه به شخص مقابل خود باشد. ولی انسان باید حق را بگوید. خب مراقبه چیست؟ مراقبه همین است! حالا اگر من در آن شب این مطلب را نمی‌گفتم و می‌گفتم: اصلاً رهایش کن یا می‌گفتم: یادم نیست، نمی‌دانم! [خب در این‌صورت حق را کتمان کرده بودم و خلاف مراقبه عمل کرده بودم.]

آن انس بن مالک وقتی که حضرت فرمودند: «آیا تو در آن قضیه بودی؟» گفت: «یا علی پیر شده‌ام، پیری مرا گرفته و فراموشی برایم پیدا شده و یادم نمی‌آید!» حضرت فرمودند: «آیا تو یادت نمی‌آید؟! خودتی!» (من دارم می‌گویم، حضرت نفرمودند خودتی، حضرت چیز دیگر به او گفتند، خودتی را من اضافه می‌کنم، بالأخره این مقدار از حضرت اجازه می‌گیریم که این را به آن مرتیکه بگوییم که با کمال پررویی و بی‌شرمی آنجایی که باید از حق دفاع کند می‌گوید: «من پیر شده‌ام»!) حضرت فرمودند: «حالا که پیر شدی و داری دروغ می‌گویی، خدا کورت کند و یک پیسی در پیشانیت بیاورد که نتوانی

آن را بپوشانی.»[1]

خب حالا اگر من می‌آمدم در مجلس این را می‌گفتم (من دارم نمونه نشان می‌دهم که همه‌مان همیشه صبح تا شبمان همین است، اینکه می‌گویم صبح تا شب برای مراقبه است و شب مراقبه ندارد این است.) حالا اگر من در آن مجلس می‌گفتم حالا که قرار است او را بکوبند بگذار بکوبند، من صدایم درنیاید، می‌گفتم: نه یادم نیست و اصلاً شما چه می‌گویید؟! [خب در این‌صورت خلاف مراقبه عمل کرده بودم و ضرر کرده بودم.]

من دارم در کتاب می‌نویسم که بعد از فوت آقا این جنایات انجام شده، این فجایع انجام شده، این مطالب انجام شده، شخص می‌گوید: «آقا همهٔ این حرف‌ها دروغ است!» آقا دروغ کدام است؟! مگر به همین راحتی می‌شود انسان بگوید که دروغ است؟! خب بدبخت! من این را برای تو نوشتم که این نمازی که داری می‌خوانی، آن عمامه‌ای که سرت گذاشتی، آن تبلیغی که می‌روی، در سرت نخورد

---

[1] بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۱۷. برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۵۴ ـ ۶۲.

بیچاره! من این را برای تو نوشتم، برای تو نوشتم که این سال‌هایی که پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودی هدر نرود، والاّ آن زمان گذشت. اگر دروغ بوده دروغ بوده، اگر راست هم بوده خب راست بوده است.

اگر من در آن مجلس می‌گفتم: نه، این‌طور نیست و آن‌طور نیست و دیگر یادم نمی‌آید، خب چه می‌شد؟ آن شخص مورد عتاب و خطاب و اعتراض بیشتر قرار می‌گرفت، اما من چه؟ این وسط چه کسی ضرر می‌کرد؟ من، من ضرر می‌کردم.

پس خیال نکنید این فرصت پیدا نمی‌شود، برای همهٔ ما پیدا می‌شود، برای من آن روز پیدا شد و روزهای بعد هم پیدا شد و روزهای بعد و روزهای بعد، برای شما هم پیدا می‌شود، اگر امروز پیدا نشود فردا پیدا می‌شود، خیال نکنید ما طوری زندگی می‌کنیم که در معرض یک‌هم‌چنین جریاناتی قرار نمی‌گیریم، نه‌خیر! خدا برای همهٔ ما پیش می‌آورد و همین قضیه موجب حرکت است.

این بحث را مثل اینکه در همین شب‌های ماه

رمضان سال گذشته مطرح می‌کردم که اصلاً حرکت انسان برای همین فرصت‌ها است، آن شخصی که یک‌هم‌چنین فرصت‌هایی برایش پیدا نشود که برخلاف میلش بگوید، حرکت ندارد، یعنی یک‌هم‌چنین فضاهایی باید پیدا بشود و پیدا می‌شود و در برنامهٔ ما هم می‌گذارند و بعد می‌گویند: «حالا چه‌کار می‌کنی؟» آدم می‌ماند: «حالا ببینیم، حالا باشد، حالا برویم ببینیم چطوری است و...»! هیچ، بعد هم بلند می‌شویم می‌رویم و بعد هم رفوزه می‌شویم، یک صفر درشت به ما می‌دهند، یک خط این طرفش که نمره نگذاری، یک خط هم این طرفش که نمرهٔ دو نگذاری که بشود بیست! نه، صفر خوب و قشنگ می‌دهند، می‌گویند: در این قضیه رفوزه شدی. حالا ببینیم قضیهٔ دومت چیست؟ قضیهٔ سومت چیست؟ توجه می‌کنید؟! مسئله این است. این فرصت‌هایی می‌شود که انسان به‌واسطهٔ این فرصت‌ها می‌تواند به آنچه خداوند برای بندگانش نسبت به تقرب و تجرد خودش در نظر گرفته است، هوشیار باشد و مواظب باشد، به‌قول مرحوم آقا «گوش به‌زنگ باشد.»

البته مقداری مطالب و تذکرات راجع به این اشهر هست که إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

امیدواریم که خداوند همهٔ ما را نسبت به ادراک مسائل و مبانی موفق کند و نسبت به عمل به آن، توفیق بیش از پیش عنایت کند.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد